

مسوده مقاله دكتور محمد نظيف شيراني در كنفرانس مونيخ (اگست 2013)
برگردان: دكتور لعل زاد
لندن، اگست 2013

خود-گردانی اداری، راهی به سوی ثبات و دموکراسی در افغانستان پسا-2014

بحث نظام متمرکز و نتایج نهادی آن در افغانستان

گفتمان در باره ملت-سازی و حکومت داری در افغانستان تا هنوز بسیار محدود بوده است، یعنی فقط آنچه دارودسته حاکم ترجیح داده و توسط متحدین روحانی-دانشگاهی، داخلی و خارجی آنها معقول پنداشته و تأیید شده است. برای حدود یک قرن پس از ایجاد افغانستان بحیث یک دولت-ملت حایل، گزینه سیستم سیاسی برای این جامعه چند قومی ایجاد یک سلطنت قبیله‌ای تک-محوری (1880 - 1973) توسط طایفه محمد زائی از قبیله پشتون درانی مربوط منطقه کندهار افغانستان جنوب‌غربی بوده است. حاکمیت و دوام نظام متمرکز آنها با پشتیبانی هنگفت مالی و تخنیکی حامیان مختلف خارجی ممکن ساخته شده بود و است. جانشینان سلطنت های از بین رفته و رژیم های جمهوری افغانستان (از 1973 تا حال)، صرفنظر از اینکه سرداری، انقلابی، جهادی، طالبی و یا تکنوکرات بودند، تماماً بالای استقرار دوباره ساختارها، سیاست ها و عملکرد های سلطنت های افغانی کهنه تأکید داشته اند که آنها را تعویض کردند. هرگونه صدای برای فدرالیسم یا غیرمتمرکز سازی افغانستان در بهترین حالت، غیر وطن دوستانه و در بدترین حالت، خائنانه تلقی شده است. گلب الدین حکمتیار در آخرین پیام عیدی خویش (2013) از عواقب جدی آینده برای جوامع غیر پشتونی اخطار میدهد که در پی غیر متمرکز سازی حکومت اند و وعده میدهد که با پیروزی خودش در مقابل نیرو های اشغالگر امریکا و ناتو و مزدوران داخلی آنها یک حکومت قوی متمرکز "واقعا" اسلامی را ایجاد میکند.

جنبش های پیشین برای پایه گذاری سلطنت مشروطه سرکوب شدند و زمانی هم که توسط شاه امان الله (1919 - 1929) و ظاهرشاه (1963 - 1973) تحت نام اصلاحات که بحیث افزاری برای متمرکز سازی بزرگتر مورد استفاده قرار میگردد، شکست خورده و به ناکامی مطلق منجر میشود. آخرین صدا ها برای یک سیستم پارلمانی حکومت داری در جریان لویه جرگه تصویب قانون اساسی سال 2003 توسط گروه های قومی غیر پشتون، هشیارانه خفه ساخته شده و سرانجام توسط یک دسته کوچکی که امریکائی ها قدرتمند ساخته بودند، به نفع یک سیستم قوی ریاستی که حامد کرزی در راس آن قرار دارد، رد میشود.

تفکر تلاش های تک-نظرانه برای ایجاد یک حکومت قوی متمرکز توسط اربابان قدرت در افغانستان در طول سده گذشته، نه تغیر خورده و نه بازنگری شده است. شاهان محمد زائی و ستراتیست های آنها چهار دلیل مرتبط را برای ضرورت یک سیستم متمرکز ارایه کرده اند:

- * بخاطر غلبه بر اثرات منفی جغرافیای فیزیکی فوق العاده دشوار و توپوگرافی اجتماعی غیرمتجانس؛
- * بخاطر کنترل و ملی سازی قبایل منزوی، استقلال طلب و یاغی کوهستانی؛
- * بخاطر سرکوب نزاع های خان های خود مختار محلی و سوی استفاده اربابان فیودال که تهدیدی برای انسجام ملی و تمرکز قدرت پنداشته میشوند؛
- * بخاطر حفظ اتحاد ملی و وحدت افغانستان برضد تجزیه طلبی قومی و تهدید های همسایگان حریص.

کودتای کمونیستی 1978 و تهاجم بعدی شوروی که منجر به بیش از سه ده جنگ، خشونت اجتماعی و هرج و مرج سیاسی در افغانستان گردیده، برای تمام رژیم های جانشین کمونیستی (مجاهدین، طالبان و کرزی)، یک بهانه اضافی برای استقرار یک دولت قوی مرکزی (متمرکز) را فراهم کرده است. رژیم های پسا-سلطنتی (صرفنظر از ایدئولوژی یا قومیت دسته حاکم آنها) با نادیده انگاشتن نقش سیاست های متمرکز سده پیشین در آوردن خشونت و هرج و مرج سه دهه گذشته، باز هم متعهد به اصول متمرکز باقی مانده اند. تمام آنها ادعا دارند که تمامیت ملی و وحدت یک جامعه شدیداً پراکنده و جنگ زده، نیاز بیشتر به یک حکومت قوی مرکزی از کابل را داشته و دارد. جامعه بین المللی بدون تعجب و با مصرف بلیون ها دالر مشتری این ادعای غلط گردیده و در جهت ایجاد یک نیروی امنیتی مرکزی بیش از 400 هزار نفری با یک هزینه هنگفت و غیرقابل تحمل (توسط جامعه بین المللی یا حکومت افغانستان) در درازمدت، کمک کرده اند.

نتیجه این تلاش های جمعی داخلی و بین المللی بخاطر بازسازی نهاد های حکومت قوی متمرکز در کشور، چه در گذشته و چه پس از مداخله امریکا و ناتو در 2001، چیزی جز از ناکامی غم انگیز نبوده است. در واقعیت، سیاست ها و عملکرد های مداوم متمرکز در افغانستان خلاف آنچه را تولید کرده که توقع داشته اند - یعنی همه چیز بغیر از وحدت و انسجام ملی. در حقیقت، سیاستهای متمرکز منتج به بحران مشروعیت، افزایش بی اعتمادی در بین دولت و جامعه و تزئید اختلافات سنتی قبیله‌ای، قومی-زبانی و فرقه‌ای-فرهنگی به پارچه شدن بیشتر اجتماعی و سیاسی، تشدید سیاست های تبعیض هویتی و افزایش تنش های اجتماعی شده است. تلاش های بسیار قوی در جهت متمرکز سازی دوباره حکومت در جریان دهه گذشته به کمک هنگفت مالی و نظامی امریکا و جامعه بین المللی، متأسفانه منجر به ایجاد یکی از فاسد ترین حکومت های جهانی و عاری از مشروعیت داخلی و بین المللی شده است. لذا واقعیت های عینی اتنوگرافی پس از مداخله نظامی امریکا در 2001 و میراث تاریخ طولانی رژیم های متمرکز قبیله‌ای و استبدادی، بصورت نیشداری سوال مناسب بودن و موثر بودن تحمیل یک سیستم قویا متمرکز حکومت داری را برای مردم افغانستان، بار دیگر در آستانه سده 21 مطرح کرده است.

بحث من برضد نیاز یک سیستم قوی حکومت داری در کشور نیست، بلکه هدف من در باره چگونگی بینش (چشم انداز) چنین سیستم و تطبیق پیروزمندان آن است. بصورت بسیار مشخص، استدلال من اینستکه سیستم متمرکز تطبیق شده در افغانستان از دهه های آخر سده نهم برای یک جامعه غیرمتجانس، چند قومی و غالباً قبیله‌ای افغانستان غیرمناسب بوده است. این سیستم بصورت مکرر برای بیش از 13 دهه امتحان گردیده و نتیجه آن جز از فاجعه، چیز دیگری نبوده است. سیاست ها و عملکرد های نخبگان حاکم بر بنیاد یک اندیشه بسیار باریک انحصارگرایی و برتری خواهی قومی و قبیله‌ای استوار بوده که مانع امکان اعمار یک نهاد سیاسی و اقتصادی فراگیر و پروسه های دارای ظرفیت تغییرات دگرگون کننده شده است. من ادعا دارم که یک حکومت تک-محوری بر بنیاد تفکر انحصارگرایی قومی-قبیله‌ای در دولت-ملت چند قومی افغانستان حتی اگر موفق هم تلقی شود، نمیتواند همبستگی، وحدت و چسبندگی واقعی ملی را بوجود آورد.

لذا ما باید گفتمان ملت-سازی و دولت-سازی در افغانستان پس-2014 را بصورت متفاوتی چوکات بندی کنیم. مناسب بودن و استحکام یک سیستم جدید حکومت داری باید از نگاه موثریت نهادی در مراجعه به بعضی از مهم ترین چالش های ارزیابی شود که افغانستان امروزی با آن مواجه است. یکتعداد از این چالش های بسیار مهم عبارتند از:

- * نهاد های دولتی شکننده و ناکام که توانایی یا اراده خدمت به مردم را ندارند؛
- * زنجیر های فقر و وابستگی دایمی به قیمومیت داخلی و کمک های خارجی؛
- * تبعیض و تعصب نهادینه بر بنیاد شکاف های قومی، زبانی، قبیله‌ای و فرقه‌ای؛
- * سیاسی سازی هویت های اجتماعی-فرهنگی و غیرانسان پنداری (تحقیر و توهین) مخالفان که باعث ایجاد تنش، بی ثباتی و خشونت مسلحانه شده است؛
- * استفاده آشکار افزاری از دین (اسلام) ملی-شده توسط اربابان قدرت (مذهبی و دنیوی) و
- * فساد، خویشخوری و رابطه سالاری بی سابقه مقامات که منجر به بی اعتمادی جدی بصورت عام، و در بین حکومت و رعیت بصورت خاص، شده است.

حالا به چگونگی حل این چالش های حیاتی میپردازیم.

علل ثبات یا شکنندگی دولت: نظریات و عملکردهای مهم

بصورت عام یک اجماع عمومی بر سر عوامل موثر بر رفاه (سعادت) و فقر ملت ها، استحکام و ضعف دولت ها و امنیت و ثبات یا شکست و ناکامی ملت ها در بین دانشمندان وجود دارد. سرنوشت یک ملت تنها توسط جغرافیای فیزیکی یا توپوگرافی اجتماعی، فرهنگ یا مذهب آن تعیین نمی شود، بلکه بیشتر تابع گزینش نهاد های حکومت داری ساخته شده توسط نخبگان و معمولاً دلیل بر غنا یا فقر و ثبات یا شکنندگی یک ملت میباشد (طور مثال مصر و انگلستان را مقایسه کنید). معمولاً کشورهای به قدرت و سعادت می رسند که نهاد های فراگیر سیاسی و اقتصادی مناسب و طرفدار-رشد و انکشاف بوجود می آورند، یا با عدم تطابق (توافق) به نیازهای تحولات ایکولوژی سیاسی در محیط شان شکست می خورند. حدود یک هزار سال پیش یک نظریه ثبات دولت توسط یوسف حاجب خاص بالزاغونی (1069)، حکیم سیاسی مسلمان آسیای میانه سده یازدهم فارمولبندی شده که تبلور درخشانی در آخرین تیوری های سیاسی عصر حاضر میدهد:

"برای نگهداری قلمرو، به تعداد زیاد سرباز، سوار و پیاده نیاز است؛ برای نگهداری این سربازان به پول زیادی نیاز است؛ برای حصول این پول، مردم باید ثروتمند باشند؛ برای اینکه مردم ثروتمند باشند، قوانین باید عادلانه باشد؛ اگر یکی از اینها ناتکمیل باشد، هر چهار آن نا تمام میماند؛ اگر این چهار ناتمام بماند، سلطنت (دولت) از هم می پاشد".

قابل درک است که اشخاص قدرتمند همیشه و در همه جا در پی کنترل کامل نهاد های حکومتی و تضعیف پیشرفت گسترده اجتماعی بخاطر حرص و آز خویش میباشند. نهاد های اجتماعی عبارت از قوانین، نورم ها و ستراتی های مشترکی اند که توسط اعضای یک جامعه برای تنظیم تمام اشکال تعاملات تکراری و ساختاری مورد استفاده قرار می گیرند. انواع خاص نهاد های سیاسی توسط نخبگان قدرت برای حفظ خود و تعریف (مقام) خود غالباً گزیده، نگهداری و دایمی میگردد. لذا چالش اساسی مردم عبارت از چگونگی کنترل این اشخاص جاه طلب و حریص با اصول مناسب، عادلانه و دموکراتیک و عملکرد های نهادینه است، و یا می بینند که ملت ایشان فقیر و ناکام میشوند، طوریکه این قضیه در مورد افغانستان صدق میکند. لذا پیروزی و ناکامی ملت ها تابع میراث تاریخی نهاد های سیاسی و اقتصادی آنهاست.

پژوهش حاضر دو نوع نهاد سیاسی و اقتصادی یعنی **استخراجی و فراگیر** را مشخص میسازد که هر یک دارای پیامد های روشن برای ملت های اند که آنرا می پذیرند. سیاست های استخراجی بصورت عام بر بنیاد نهاد های حکومت داری تک- محوری، فرد- محوری و سلطه- محوری استوار بوده و نهاد های دولتی را وسیله برای اسارت یا جایزه برای استخراج بیشتر از مردم تحت کنترل شان میدانند. همچنان بصورت مستند گفته می شود که نهاد های سیاسی استخراجی منتج به نهاد های اقتصادی استخراجی میشود که چند نفر را به قیمت فقر اکثریت ثروتمند میسازد. سیاست مداران ثروتمند شده بعداً دستگاه های امنیتی خویش را اعمار، مزدوران را استخدام، قاضیان را خریداری و انتخابات را دستکاری می کنند تا در قدرت باقی بمانند. به این علت آنها از ساختار قدرتی دفاع می کنند که در اعمار آن نقش کلیدی داشته اند. وقتی هیچ کنترل نهادینه در مقابل سوی استفاده از قدرت موجود نباشد، بی خاصیت ترین افراد جذب سیاست شده و خواستار انحصار قدرت میشوند، طوریکه وقتی به قدرت میرسند، از بدترین کارها روگردان نمی شوند. عدم حق مالکیت یا استخدام امن در چنین سیستم های استخراجی هیچ انگیزه برای پس انداز، سرمایه گذاری یا نوآوری نمی گذارد. فرار سرمایه از کشور نورم میشود. چنین رژیم ها سرانجام منتج به جنگ های داخلی، تهاجم ها، اشغال ها، بیجائی جمعیت، قحطی ها و بیماری های واگیر شده و ملت خود را به مراتب فقیر تر از آنچه میسازند که چند دهه قبل بوده اند.

دلایل چنین سرانجام خطرناک زیاد است: دولت های استخراجی تامین کننده خدمات یا رفاه عامه نبوده، یگانه وظیفه آنها کنترل و استخراج است؛ سیستم حقوقی منحصراً از تبعیض و سوی استفاده در مقابل اتباع قومی متنوع است؛ قدرتمندان سیاست های استخراجی نهاد های اقتصادی ایرا ایجاد میکنند که فقط خود شان (قوم، اعضای قبیله و گروه های قومی خود) را ثروتمند سازند؛ سرانجام نهاد های استخراجی سیاسی و اقتصادی "حلقه های خبیثه" سرکوب و بی عدالتی را ایجاد میکنند که نتیجه آن در بهترین حالت، رکود اقتصادی و در بدترین حالت، ملت ها و دولت های ناکام است.

ناکامی های مزمن افغانستان برای اعمار یک اقتصاد شگوفان و سیستم پایدار دولتی بخصوص با تلاش های قهرمانانه جامعه بین المللی پس از سال 2001، فقط زمانی قابل توضیح است که واقعیت های موجود را بحیث اوج تاریخ طولانی نهاد های فعال سیاسی و اقتصادی استخراجی و همیشه همکار با حامیان خارجی در نظر گیریم. چالش های که در مقابل ما، دوستان ما، مردم و شرکای بین المللی ما قرار دارد، عبارت از چگونگی شکستادن حلقه های خبیثه ای است که تلاش دارند ساختارهای کهنه نهاد های استخراجی را تجدید (اعاده) و حفظ نمایند، طوریکه تغییرات دگرگون کننده مثبت ممکن شود. مورخین اقتصادی (درین عاصم اوغلو و جیمز روبینسن) بصورت متقاعد کننده استدلال می کنند که مطلقاً ضرور است "تخریب سازنده" نهاد های کهنه سیاسی و اقتصادی استخراجی قبل از تحقق تغییرات اجتماعی دگرگون کننده، صورت گیرد. آنها شواهد فراوانی هم از تاریخ اروپا، بخصوص انقلاب صنعتی و هم از تجارب بسیار جدید آسیای شرقی برای ادعای خویش ارایه میکنند. "اعاده نظام مصری" توسط نخبگان همسنگر عصر حسنی مبارک با پیشگامی ارتش مصر و دستگاه امنیتی، نمونه مهم موانع در مقابل تغییرات دگرگون کننده بدون تخریب سازنده ساختار نهاد

های کهنه و تعویض آن با دستگاه های جدید فراگیر را نشان میدهد. قضیه جاری مصر با تراژیدی آنچه در افغانستان میگذرد، قویا نمایش دهنده ارتجاعیت و اراده نخبگان کهنه برای اعاده و برگشت به حالت قبلی است. پیام بسیار روشن است: ایجاد تغییرات موثر، مثبت و دگرگون کننده اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در افغانستان جنگ زده بدون "تخریب سازنده" رسوم نهاد های کهنه استخراجی فرد- محور، قبیله و سلطه- محور و عملکرد های تنظیمی سیستم سیاسی استخراجی فوق العاده متمرکز، ناممکن است. لذا پرسش اینستکه: مهم ترین عناصر مقاوم نهاد های رژیم های کهنه و کنونی و فرهنگ سیاسی نیازمند "تخریب سازنده" کدام ها بوده و چگونه میتوان به بهترین وجهی به آمل دست یافت؟

میراث فرهنگ سیاسی متمرکز و سیاست های استخراجی: گذشته و حال

تجارب فروریزی دولت، جنگ، خشونت و ناکامی برای اعمار یک سیستم حکومت داری موثر در ملت های چند قومی پسا- استعماری منحصر به افغانستان نبوده و عام است. اکثرا تلاش های دولت- سازی و درجه موفقیت آنها در جهان سوم توسط دانشمندان علوم اجتماعی بر بنیاد یک مدل عمومی غربی دولت- ملت معاصر دارای نیروهای امنیتی قوی و نهاد های متمرکز حمایتی و قابل نفوذ در تمام سطوح جامعه جهت نگهداری صلح و ثبات نسبی و صرف نظر از قیمت آزادی های مردم آنها یا رفاه آینده جوامع آنها ارزیابی شده است. ما باید چنین فرضیه ها را، هم با پرسش گزینه های نخبگان ملی در باره نوع نهاد های حکومت داری و هم ارزیابی پیامد های این گزینه ها، بخصوص در رابطه به مناسبات دولت- جامعه، سوال برانگیز سازیم.

من استدلال میکنم که گزینش های آگاهانه متمرکز سازی قدرت یکجا با آرایش عناصر کلیدی فرهنگ غالب سیاسی، اسلام افزاری و قبیله افغانستان توسط حاکمان، بصورت جدی مانع امکانات در نظر گیری یک سیستم حکومت داری مناسب تر و موثرتر برای کشور شده است. زیرا دینامیک سیاسی دهه های آخر سده نوزدهم در افغانستان بصورت عام و در بین حلقه های حاکم بصورت خاص، با ایدئال ها و عملکردهای چهار نهاد متصل شکل گرفته که بحیث نیروهای راننده سیاست و اقتصاد استخراجی وظیفه انجام داده اند:

1. **سلطنت** – آرزوی برقراری یک مدل آیدئال سیاست های مرکز- محور، کابل- محور، سلطه- محور حکومت مطلقه و انحصارگر، هر وقتی ممکن باشد. اتکا بر گروه کوچک نخبگان قدرت (مذهبی و دنیوی) مورد اعتماد توسط پادشاه یا رئیس جمهور، متشکل از اقارب و دوستان نزدیک از طریق جانشینی، حفظ خودی و استخراج بیش از حد توسط هریک و با تمام وسایل و بخصوص کاربرد ترس و تطمیع بوده است. محصول آن تحمیل دلخواه "قانون حاکمان" در مقایسه با تطبیق حاکمیت قانون (مواد قانون اساسی) است، یعنی مقامات دولت، اربابان رعیت اند، به عوض اینکه خدمتگاران نیازمندی های شهروندان مقتدر باشند.
2. **قومیت** – کاربرد مدل قبیله و انحصاری بسیج سیاسی توسط دارودسته حاکم اساسا متکی بر خانواده، اقارب، قبیله، قوم، زبان یا فرقه است. عادت چند همسری در داخل حلقه های حاکم به علت تلاش های تخت و تاج نیمه برادران و عمو زادگان بطور منظم باعث بحران فراگیر جانشینی، خویشخوری، رفاقت سالاری و فساد در تمام سطوح نهاد های دولتی میشود. اتکا بر اصول قومیت در مقرری های مقامات و دسترسی به منابع ستراتیژیک نیز تا اندازه زیادی در سیاسی سازی هویت ها و ایجاد یک حلقه خبیثه بی عدالتی، فقر، وابستگی، بحران اعتماد و عدم مشروعیت نقش دارد. این شکل انحصاری بسیج سیاسی همچنان باعث پیش آمدن تنش های عمومی و ذات الیبینی و علاقمندی به حفظ منافع- شخصی در مقابل نیاز برای تشویق حفاظت از اموال عامه و مکلفیت های مشترک می شود. اما این منافع عامه است که توسط دارودسته حاکم در افغانستان بصورت مداوم زیر پا گذاشته شده و نادیده گرفته میشود.
3. **دین** – استفاده افزاری اسلام در پشتیبانی از متمرکز سازی قدرت و کنترل نهاد های مذهبی توسط دولت است. اسلام توسط حاکمان هم در جهت عمومی سازی، متجانس سازی، ملی سازی و ادغام عناصر متنوع جامعه مورد استفاده قرار گرفته و هم وقتی که مطلوب بوده، در جهت انشقاق، قبیله سازی، تقسیم و تبعیض در مقابل افراد و گروه ها. لذا اختلافات فرقی توسط حاکمان و گروه های جنگی مورد استفاده قرار گرفته که از یکطرف، خشونت به نام جهاد در مقابل دشمنان داخلی توجیه گردیده و از طرف دیگر بحیث آله بسیج در مقابل خارجیان و بخصوص تهدیدات واقعی یا فرضی غیرمسلمانان استفاده شده است. چنین سویی استفاده از دین در افغانستان باعث شایعه بیگانه ستیزی، تشدید سیاست های هویتی و پارچه شدن اجتماعی شده است.

از منظر یک تبعه یا شهروند افغانستان، مشروعیت حکومت و دولت همیشه تابع دو چیز بوده است: اول، ادعای دولت مبنی بر اینکه مدافع اسلام و سرزمین است؛ دوم، درک مردم مبنی بر اینکه حاکمان و مقامات حکومتی، از تقوا و کرامت شخصی برخوردارند. شکست های ماندگار حاکمان افغان، همکاری با دشمنان خارجی افغانستان و برخورد های مداوم غیر اسلامی و غیر اخلاقی آنها سهم بزرگی در افزایش بی اعتمادی، بخصوص در بین حاکمان و تابعان آنها داشته است. رفتار های ناسازگار و غالباً سوال برانگیز حاکمان افغانستان باعث ایجاد چنان فضای وابستگی شده که مورخ روشنفکر برتانوی، کوینتین سکیئر آنها را به بردگی نسبت داده است – یعنی بحیث رعیت "نمیدانید چه چیزی بالای شما (یا عقیده و کشورتان) واقع میشود... آقا وقتی از چوب خود استفاده میکند که نیاز داشته باشد". در میحث سیاست های استخراجی، اصول معنوی و اخلاقی اسلام کمترین ارزش یا مناسبیتی به حیث یک مدل برای رفتار مناسب (شایسته) در یک ملت اکثراً مسلمان ندارد.

4 – اقتصاد سیاسی وابستگی (به خارج) – وابستگی حاکمان افغانستان به کمک های خارجی (نقدی، اسلحه و تخنیک) از زمان ایجاد آن بحیث یک دولت- ملت حایل در سال های 1880 آغاز میشود. کمک های برتانیه برای تاجگذاری حاکم سلطنت افغانستان و جانشینان او حیاتی بوده است، اما به قیمت بسیار بزرگ پذیرش خط دیورند بحیث مرز شرقی بین المللی کشور که شاید لجوجانه باشد. از زمان ایجاد پاکستان، عدم شناخت رسمی خط دیورند توسط حاکمان افغان ضربات مهلکی بر مناسبات خارجی افغانستان، بخصوص با پاکستان و هند وارد نموده و کاربرد شریانه آن توسط رژیم های کابل باعث تشویق نشنلیم پشتون در داخل کشور شده است. اقتصاد سیاسی وابستگی ایجاد شده توسط هند برتانوی در جریان جنگ سرد توسط امریکا و شوروی سابق و همچنان سازمان های مالی بین المللی یو ان دی پی، آی ایم ایف، بانک جهانی و بانک آسیائی متداوم شده است. وابستگی حکومت و جامعه افغانستان بالای کمک های خارجی در جریان دهه های مداخلات نظامی، جنگهای مقاومت، جنگ های نیابتی، خشونت های فرقی و در این اواخر جنگ برضد ترور وسیع تر و عمیق تر شده است. کرایه خواهی از حامیان خارجی دور و نزدیک در مناسبات بین المللی توسط حاکمان افغان (با وجود اعلام غیر متعهد یا بیطرف بودن)، یک هنر مجازی خود- فریبی بوده است. وابستگی رژیم ها بالای کمک خارجی جهت ماندن در قدرت و ثروتمند ساختن خود، دوستان و اقارب خود از طریق طرح های کاپیتالیستی رفقا و فساد، پس از مداخله نظامی امریکا در سال 2001، به اوج خود رسیده است.

با آنهم رژیم های کرائی افغانستان در تولید ثروت ملی، عرضه انگیزه برای نوآوری و رشد اقتصادی یا تقلیل نابرابری های اجتماعی به علت نوسانات اقتصادی و عدم پاسخگویی مقامات حکومتی برای اتباع خود، ناکام بوده است. جوامع محلی به سرخورده و منزجر در مرز های جنوب و شرق یا به مخالفین مسلح پیوسته اند و یا نهاد های حکومت داری سنتی خویش (یعنی شورا های محلی) را اعاده و مستحکم ساخته اند تا خود را از مقامات درنده حکومتی نجات دهند.

پیامد های این عملکرد های نهادی بصورت عام با سیاست های استخراجی همراه بوده (طوریکه در تیوری فوق پیشنهاد شد) و ناگزیر منجر به ایجاد حلقه های خبیثه بی عدالتی، فقر، هرج و مرج، بی اعتمادی و غیر مشروعیت شده که منتج به شکنندگی و سرانجام ناکامی دولت شده است. تجربه درازمدت سیستم های سیاسی و اقتصادی استخراجی در افغانستان، پس از مداخله نظامی 2001 امریکا و متحدین آنها، بار دیگر در استقرار عین نهاد های کهنه به اوج خود رسیده – یعنی تاجگذاری مجدد یک دارودسته کوچک نخبگان پشتون و یک عده قلیلی "اقلیت" دستچین مشتریان برای تبدیل افغانستان از یک دولت ناکام به یک دولت مافیائی، ملیشوی و کلیتوکراتیک منطقوی که احتمالاً جنگ امریکا را برضد ترور، تولید مواد مخدر و قاچاق آن در افغانستان و ماحول آن ادامه دهد. ادعاهای اولیه ترویج دموکراسی در افغانستان پسا- طالبان، با تصدیق دوباره عین عناصر کهنه فرهنگ سیاسی (توسط اوباما) ترک گفته شده که قبلاً نهاد های دولتی را غیرکارآ ساخته، و هنوز هم در آرزوهای غیر احتمالی ثبات در افغانستان اند (رفتاری که یاد آور یکی از تعریف های کلاسیک دیوانگی است: تکرار مکرر یک چیز، اما توقع نتیجه متفاوت در هر مرتبه!).

نگران کننده ترین نتیجه آخرین تلاش های بین المللی بخاطر ایجاد یک دولت قوی متمرکز در افغانستان پس از 2001، نه تنها باعث توسعه فاصله بی اعتمادی در بین حاکمان دست نشانده امریکا و رعیت ایشان، بلکه در بین جامعه و بخصوص در بین گروههای قومی، قبیله، مذهبی، فرقی و مناطق افغانستان شده است. از دست دادن تدریجی اعتماد به امریکا و جامعه بین المللی در بین افغان ها نتیجه غم انگیز دیگری این سیاست هاست. چنین سطوح پائین اعتماد و افراط فقر و ثروت در هر جامعه محصولات روشن سیستم های حکومت های غیردموکراتیک و غیر عادلانه در دوره های درازمدت است.

با آنهم مولدین و پشتیبانان این حلقه های خبیثه عجیب و غریب، خود را ستون فقرات ملت افغان دانسته و تلاش های خویش در جهت اعمار یک دولت قوی متمرکز را یگانه سرشی میدانند که میتواند افغانستان جنگ زده را یکجا نگه دارد. تمام این ادعا ها باید نقادانه ارزیابی شده و اگر لازم گردد، به پروسه های تخریب سازنده مواجه گردیده و با نهاد های سیاسی و اقتصادی فراگیر و دارای توانائی ایجاد حلقه های عقیفه رشد اقتصادی، سرمایه گذاری، نوآوری، عدالت و انصاف برای تمام مردم افغانستان، تعویض گردد. این وظیفه به هیچوجه یک کار آسان نیست، اما باید با خرد، دانش و جرات متداوم دنبال گردد. این کار می تواند ما را به سوال حیاتی دیگری برساند که چطور میتوانیم نهاد های حکومت داری مناسب برای افغانستان پسا- 2014 را تصور یا پیش بینی کنیم؟

چشم انداز نهاد های حکومت داری برای افغانستان پسا- 2014: از سلطه- محوری به حکومت داری معقول و مناسب (خود- گردانی اداری)

مسایل دولت سازی در افغانستان توسط نخبگان قدرت در رابطه به گزینه های متمرکز (یک مرکز عالی قدرت مانند سیستم قوی ریاستی) و یا طوریکه مخالف آن پنداشته میشود، و غیرمتمرکز (که توسط عده زیادی بنام سیستم پارلمانی یاد میشود) بصورت بد توضیح شده است. چنین تفسیرها از گزینه های سیاسی موجود نه درست است و نه مفید، زیرا این دو شیوه تنظیم حکومت داری ضرورتاً متناقض همدیگر نیستند. در واقعیت، چنین توضیحات نادرست بخشی از افراط نخبگان حاکم در هنر گفتن ضد دموکراتیک میباشد. عملکردهای نهادی متمرکز و غیرمتمرکز در همه جا در کنار هم قرار داشته و غالباً ابعاد مکمل سیستم های حکومت داری خوب و موثر اند. چالش اساسی عبارت از چگونگی ترکیب آنهاست، طوریکه آنها یکجا کار کرده و تشویش های بیشمار حکومت داری جهت دگرگون سازی عناصر فرهنگ سیاسی (در یک جامعه چند قومی) را نشانی گیرد. نظام غیر متمرکز توسط مخالفان آن بصورت نادرست مساوی به تجزیه طلبی و عدم موجودیت کامل هرگونه قدرت مرکزی در کابل قرار داده شده است. چنین کاری یک عمل پوچ، نادرست و تحریف محاسبه شده حقایق است، زیرا هیچ دولتی (طوریکه شایسته نام آنست) نمی تواند بدون یکمقدار حکومت متمرکز وجود داشته باشد. لذا مسئله واقعی برای طرح سیستم حکومت داری مناسب برای افغانستان پسا- 2014 اینستکه چگونه قدرت ها، امتیازات، حقوق و مسئولیت ها در تمام سطوح نهاد های حکومتی بصورت قانونی تعریف و توزیع شود (یعنی حکومت مرکزی/ملی در کابل، ولایات، شهرداری ها، نواحی/ولسوالی/حکومتی، محلات و روستاها)، طوریکه یک سیستم سلطه- محوری حاکمیت، بصورت موثر، به یک رژیم حکومت داری مطلوب و دارای توانائی مدیریت امور عامه، تامین کننده خدمات و برآورده کننده نیازهای مردم تبدیل گردد.

در سال 1863 یعنی درست 160 سال پیش، یک سیاست مدار و فیلسوف فرانسوی بنام پیر جوزیف پرودون هشدار داده بود که "سده بیستم عصر فدرالیزم را خواهد گشود، در غیر آن بشریت در برزخ هزارساله دیگری فرو خواهد رفت". در آستانه سده 21 میتوانیم عین هشدار را بار دیگر به نخبگان قدرت در افغانستان گوشزد کنیم: اگر فدرالیزم در این برهه تاریخ کشور مورد توجه لازم قرار نگیرد، مردم افغانستان و منطقه در یک برزخ چندین دهه یا سده دیگری فرو خواهند رفت. اکثریت اروپا عصر فدرالیزم و سیاست های دموکراسی فراگیر را در جریان سده بیستم در آغوش گرفتند، آنهائیکه این کار را نکردند، در جریان سده گذشته سایر کشورهای اروپائی و جهان را بسوی جنگ های ویرانگر جهانی و سایر اشکال برزخ ها کشانیدند.

تجارب جوامع غربی در مورد فدرالیزم، چند مرکزی شدن قدرت و پذیرش نهاد های دموکراتیک سیاسی و اقتصادی فراگیر به اثبات رسانیده که تاریخ، جغرافیه و فرهنگ نمی تواند تعیین کننده سرنوشت ملت ها باشد. همچنان نشان داده شده که سیاست ها و اندیشه های محسوس اقتصادی در غیاب تغییر مناسب نهاد های سیاسی برای دگرگون سازی موثر و مثبت اجتماعی- اقتصادی بی فایده است. لذا نهاد های سیاسی فراگیر که محصول تلاش های یک ملت باشد، نقش کلیدی در رفاه یا فقر، ثبات یا شکنندگی و ناکامی آنها دارد. بصورت خاص، عوامل حیاتی، گزینش قوانینی است که دربرگیرنده انگیزه ها در سیاست های ملی باشد. تجارب ملت های موفق غربی نشان میدهد، شیوه که بتوان حلقه خبیثه "قانون آهنین حکومت ثروتمندان" و نهاد های سیاسی استخراجی را شکستاند، اقدام نخبگان قدرت در جهت ایجاد نهاد های کثرت گرا است. تجارب غربی ها همچنان نشان میدهد که گام های قاطع در جهت ایجاد نهاد های سیاسی و اقتصادی فراگیر میتواند رشد سریع اقتصادی را بوجود آورد. اما برگشت تند از نهاد های فراگیر میتواند منجر به رکود اقتصادی گردد. تجارب ارجنٹاین و شوری سابق نیز نشان میدهد که در سیاست های استخراجی، یا جنگ های داخلی برسر غنائم و یا عدم نوآوری منجر به فاجعه میشود. ترس معمول در بین نخبگان حاکم نیز مانع آنها در اجازه دادن به تخریب

سازنده نهاد های کهنه سیستم سیاسی استخراجی میشود، زیرا آنها از نگاه سیاسی یا اقتصادی خود را بازنده می بینند.

نهاد های سیاسی و اقتصادی استخراجی بطور خود بخودی پدیدار نمی شوند. اینها بصورت عام محصول تصادمات مهم در بین نخبگان ضد رشد اقتصادی و تغیر سیاسی و کسانی اند که خواستار محدودیت قدرت اقتصادی و سیاسی نخبگان حاکم است. ایجاد نهاد های سیاسی فراگیر نیازمند چند گانگی حلقه قدرت به علاوه یکمقدار سیاست متمرکز سازی حکومت است تا نظم، قانون و بنیاد های امن حقوق مالکیت و اقتصاد مارکیت فراگیر را بوجود آورد. چنین یک تغیر دگرگون کننده منجر به ایجاد حلقه های عقیفه میشود که باعث رشد و ثروت میگردد. موجودیت نهاد های سیاسی و اقتصادی فراگیر و حقوق امن مالکیت باعث تشویق سرمایه گذاری در تکنولوژی های جدید و نوآوری میشود که بنوبه خود باعث سعادت و رفاه میگردد. منطق حلقه های عقیفه قسما از حقایق سرچشمه میگیرد که نهاد های فراگیر بر بنیاد محدود سازی تمرین قدرت و توزیع چند مرکزی قدرت سیاسی در جامعه استوار است که در قانون اساسی و حاکمیت قانون درج شده اند. به این ترتیب نهاد های سیاسی فراگیر غیر متمرکز، غصب قدرت توسط یک دیکتاتور، یک فرقه حاکم، یا حتی یک رئیس جمهور خوش نیت را بسیار مشکل میسازد. آنچه فوق العاده مهم است، سیاست های فراگیر مانع توانائی تحمیل اراده یک دسته خاص میشود، حتی اگر آنها شهروندان معمولی باشند. سرانجام نهاد های سیاسی فراگیر به رسانه های آزاد اجازه میدهد که بشگفت و یک رسانه آزاد (که روزولت آنرا "کسانیکه کثافات و افتضاحات را علنی میسازند" نامیده است) غالبا بر علاوه ارایه معلومات، اپوزیسیون را بسیج میکند تا تهدیدی به مقابل نهاد فراگیر باشد.

با آنها، مهم است خاطر نشان ساخت که تغیر عمده نهاد سیاسی (شرط مقدماتی تغیر عمده اقتصادی) فقط در نتیجه تعامل در بین نهاد های موجود در مقاطع حیاتی (طورمثال، حوادث عمده مانند 35 سال جنگ، خشونت و اشغال های که شرایط سیاسی و اقتصادی موجود در افغانستان را مختل ساخته است) صورت میگیرد. چگونگی واکنش یک جامعه و پذیرش یک مداخله سیاسی سازنده تابع نهاد های است که در آن جامعه وجود دارد.

مطابق گفته عاصم اوغلو و روبینسن، هیچ نسخه روشنی برای اعمار نهاد های سیاسی فراگیر وجود ندارد. فقط یکتعداد عوامل کلیدی عینی میتواند تشخیص شود، مانند: یکمقدار قدرت متمرکز بخاطر جلوگیری از ایجاد هرج و مرج و بی قانونی؛ اصلاحات، تصفیه و آرایش موثر نهاد های اجتماعی و سیاسی غیررسمی یا عرفی قبلی در تمام سطوح جامعه (روستاها، قشلاق ها، نواحی، ولسوالی ها، ولایات، مناطق و کشور) برای معرفی یک اداره کثرت گرا یا چند مرکزی؛ تشکیل و استحکام ائتلاف های وسیع گروه های جوامع مدنی و محلی اتحادیوی برای تحمل و هماهنگی تقاضا های مردم، طوریکه جنبش های اپوزیسیون توسط نهاد های موجود سیاسی و اقتصادی استخراجی نتواند سرکوب، خریداری یا کنترل شوند؛ پشتیبانی رسانه های عمومی آزاد و مرتعش (مطبوعات، رادیو، الکترونیک) و رسانه های اجتماعی برای اطلاع رسانی و آموزش و دفاع و حمایت نهاد های سیاسی و اقتصادی فراگیر.

افغانستان در جریان دهه گذشته، فرصت های زیادی را بخاطر آغاز تغیرات نهاد های سیاسی و اقتصادی فراگیر به علت مخالفت زیاد کسانیکه توسط حامیان خارجی آنها در جریان بیش از سه دهه گذشته به قدرت رسیده بودند، در مقاطع حیاتی زیادی از دست داده است. به باور من مردم عادی افغانستان صرفنظر از وابستگی های قومی، فرقی، زبانی و منطقه ای خواستار یک سیستم سیاسی فراگیر هستند. تظاهرات بر ضد والیان مستبد و فاسد و سایر مقامات مقرر شده در حصص مختلف کشور در سالیان اخیر (ننگرهار، هرات، تخار، شیرغان و غیره) نشانه های مهمی اند. دور شدن از یک سیستم سیاسی متکی بر یک قدرت عالی واحد در مرکز به طرف یک حکومت داری چند مرکزی، یگانه وسیله ایست برای تامین امنیت، ثبات و رفاه دراز مدت توده های محروم و مظلوم پسا-2014 در افغانستان.

بسوی ایجاد سیاست های فراگیر و حلقه های عقیفه در افغانستان

وینسینت اوستروم با توجه به کتاب "دموکراسی در امریکا" توسط الیکسیز دی توکویل، در کتاب خویش در مورد "معنی دموکراسی و آسیب پذیری دموکراسی ها" تاکید میکند که "آموزش هنر شهروندی طوریکه در امور اداره عامه تطبیق شود، نیازمند آموزش چگونگی روند حل مشکلات در بین خانواده ها، همسایه ها، روستا ها و جامعه است. اینها همان جاهای است که مردم اصول اولیه خود-گردانی را از طریق آموزش

چگونگی زندگی و کار با دیگران بدست می آورند". او همچنان می افزاید که "معنی اینکه زندگی در یک جامعه دموکراتیک چیست (و یا اینکه چطور باید در یک جامعه دموکراتیک زندگی کرد)... همانقدر یک عمل تأیید جایگاه ارزش های بنیادی در جامعه است تا یک پژوهش نظری". خانواده ها، نواحی شهری و قشلاق ها در افغانستان هم جوامع اتحادیوی، هم نخستین نهاد های اجتماعی غیررسمی خود-گردانی و محراق مدیریت امور عامه است. اما به عوض استفاده آنها بحیث قطعات ساختمانی برای اعمار نهاد های حکومت داری موثر از پائین ببالا، این نهاد های تاریخی ریشوی از نگاه تاریخی توسط نخبگان حاکم در تحمیل اراده آنها از بالا به وسیله یک مرکز واحد قدرت عالی در کابل، تضعیف شده و میشود.

شاید به علت این واقعیت، یگانه مسیر پیشروی در افغانستان عبارت از ایجاد یک دولت فراگیر بر بنیاد اصول خود-گردانی اجتماعی در تمام سطوح جامعه باشد. طوریکه هم اکنون در سطح اجتماعات در افغانستان نشان داده شد (یعنی در روستا ها، محلات مسجد-محور در دهکده های بزرگ و نواحی شهرها)، نهاد های غیر رسمی خود-گردانی جرگه ها یا شورا های بزرگان عملی هستند. این ساختارهای نهادهی "فدرال غیر رسمی یا عرفی" باید با قوانین و مقررات مناسب مستحکم و رسمی شوند. اما مهمتر از همه اصول خود-گردانی باید در نواحی حکومتی (ولسوالی)، شهرداری ها، ولایات و سطوح ملی (حکومت مرکزی) مورد پذیرش و تطبیق قرار گیرد. برخلاف سیستم متمرکز فعلی که تمام مقامات حکومتی در هر سطح از کابل مقرر میشوند، تمام مقامات سیاسی باید انتخابی شوند: کلان قریه - ملک/ارباب/قریه دار/رئیس، حاکمان ناحیه - ولسوال ها/حاکم ها - شهردارهای شهرها - حاکمان ولایات - والیها و رئیس جمهور مانند اعضای شورای قریه ها، نواحی/محلات، ولسوالی، ولایت و شورای ملی. مهمتر از همه تمام مقامات خدمات عامه ملکی که به آموزش، تربیه و مهارت مناسب ضرورت دارند، مانند روسای پولیس، قاضی ها، محاسب ها (مامور مالی/مستوفی)، روسا/مدیران تعلیم و تربیه، صحت عامه، زراعت و غیره باید توسط کمیته ها یا کمیسیون های مناسب استخدام در هر سطح و با نظارت و مراقبت بر بنیاد رقابت استخدام گردند (نه اینکه از کابل مقرر شوند). مهمتر از همه در سیستم موجود، حکومت مرکزی قانون میسازد، این قوانین را در تمام سطوح تطبیق میکند و تطبیق خود را توسط ارگان های دیگر حکومتی نظارت و تفتیش میکند. این وظایف پر از تصادم منافع و بخشگر عمده خویشخوری، رفاقت، فساد، تبعیض و انحصار گرایی است.

هریک از مقامات سیاسی انتخابی در ولایات، نواحی، ولسوالی، روستاها، محلات و شهرداری ها باید روسای شعبات خویش را نامزد نموده و مثل کابینه ملی از شوراهای مربوطه خود رای اعتماد گیرند. حکومت مرکزی باید قدرت و صلاحیت تصویب قوانین مهم برای تمام کشور را داشته و فقط اجازه صلاحیت محدود قانونگذاری برای ولایات، نواحی، شهرداری ها و شوراهای قریه جات را در داخل چوکات یک قانون اساسی جدید بدهد. حکومت مرکزی باید قدرت نظارت یا تفتیش چگونگی تطبیق قوانین ملی توسط ارگان های محلی در تمام کشور را داشته باشد. با تنزیل تطبیق قوانین در مقامات حکومتی محلی (سطوح قریه، شهرداری، ولسوالی، ولایت)، حکومت مرکزی در کابل میتواند بصورت هشیارانه و بیطرفانه کار مقامات حکومت های محلی را نظارت نموده و وقتی برخلاف قانون عمل کنند، آنها را با شفافیت مورد پیگرد قرار دهد. حکومت مرکزی در کابل باید از قدرت کامل در سیاست خارجی و مدیریت مناسبات خارجی، حفظ مرزهای ملی، مدیریت سیاست های تجارتی صادرات و واردات، مدیریت و حفظ شاهراه های ملی، ایجاد دوباره مسوده نظامی، تامین نیروهای نظامی ملی در سطوح مناسب و قابل صرفه برخوردار باشد. اما نیرو های پولیس و ژاندرمری باید در اختیار مقامات محلی قرار داده شود، درحالیکه آموزش و تصدیق افسران باید در سطوح ملی و ولایتی صورت گیرد.

تنظیم و ساختار چنین تخصیص یا توزیع مکمل قدرت ها، حقوق، مسئولیت ها و وظایف در بین حکومت های مرکزی و محلی در هند، اروپا و امریکا وجود داشته و بهترین و موثرترین عملکردها میتواند برای شرایط افغانستان مورد پذیرش قرار گیرد.

مسئله عدم سرشماری قابل اعتماد و علمی در افغانستان باید مورد توجه قرار گرفته و میکانیزم های برای ثبت و تثبیت شهروندان توسط مقامات محلی و بواسطه قانون ایجاد شود. ساختارهای تنظیمی معقول اداری و واحد های تشکیل انتخاباتی بر بنیاد نفوس و بدون هرگونه هویت قبیلهای، زبانی یا فرقه ای ایجاد شود - فقط مسکونین محلات خاص باید مورد اعزاز قرار گیرد.

طوریکه در بالا گفته شد، چنین سیستم حکومت داری "غیر متمرکز" و مشارکت قدرتی چگونه میتواند بالای مسائل ریشوی حکومت داری در افغانستان تأثیر گذار باشد؟ بصورت مختصر نکات زیر پیشنهاد میشود:

1. **حذف فرهنگ سیاسی سلطنت:** با لغو قدرت های سلطه گرای ریاستی (طوری که در قانون اساسی فعلی افغانستان درج گردیده) و شیوه های تقرر مقامات حکومتی (مستقیم یا غیرمستقیم)، یکی از سرکوب گر ترین وسایل سیاست های استخراجی، محو و نابود میشود. چیزیکه بسیار مهم است، با انتخابی ساختن تمام مقامات سیاسی توسط مردم محلی و استخدام تمام کارمندان مسلکی بر بنیاد شایستگی (از طریق ارزیابی همتایان و تصویب شوراهای انتخابی)، سلطه مردمی تامین میشود. به این ترتیب تخریب سازنده مدل سلطنتی سیاسی و اقتصادی استخراجی تکمیل خواهد شد. این تغییر مهم نهادی کمک میکند تا مردم از رعیت بودن دایمی دولت به شهروندان صاحب اختیار و قادر بر کنترل حکومت داری جوامع و ملت خویش گذار کنند.

2. **ممانعت از استفاده یا سوی استفاده سیاسی قومیت:** دور ساختن قدرت عالی رئیس جمهور و نمایندگان او در مقرری های تمام مقامات سیاسی باعث حذف یا کاهش اساسی امکانات آرایش سیاسی قومیت و قبیله گرایی میشود. همین غیر متمرکز سازی قدرت است که باعث کاهش یا حذف شیوه های سوی استفاده، خویشخوری، رفاقت سالاری، قبیله گرایی و فساد و اگیر در سیستم موجود سیاسی استخراجی میشود. با تفویض تطبیق قوانین ملی به مقامات شوراهای محلی انتخابی، حکومت مرکزی میتواند از رفتار و اعمال مقامات حکومت محلی بصورت بسیار بیطرفانه نظارت کند. چنین توزیع قدرت، صلاحیت و مسئولیت نه تنها به شفافیت و درست کاری می افزاید، بلکه به عرضه خدمات اجتماعی مورد نیاز شهروندان صاحب اختیار علاوه میکند. گفتن دراز مدت قومیت بهره برداری شده توسط سیاست استخراجی متمرکز منتج به یک پروسه مغلق "دگرسازی" متقابل، تشخیص منفی و حتی غیر انسانی پنداری همدیگر شده است. سیاست های چند مرکزی و فراگیر باعث بهبود و رفع خاطرات و تجارب نفرت دایمی و بی اعتمادی در جامعه میشود.

3. **غیر ملی سازی و غیر سیاسی سازی دین/مذهب:** با تشویق و رسمی سازی مشارکت فعالانه علما در سطوح حکومت داری ولایت، ولسوالی، ناحیه و قریه بخاطر حل مشکلات محلی (مذهبی و دنیوی) و تمرکز آموزش اسلامی در جهت چسبندگی دروس اخلاقی و معنوی (به عوض کاربردهای افزاری ریاکارانه یک اسلام ملی و قبیله‌ای توسط نخبگان قدرت)، سوی استفاده از دین کنترل خواهد گردید. تمرکز محلی اسلام بحیث سیستم رهنمائی اخلاقی و معنوی برای انسان ها باعث قطع سوی استفاده از اسلام بحیث یک افزار سیاسی توسط حاکمان و متحدین ریاکار آنها در بین شخصیت های مذهبی میشود. با تاکید اینکه مقامات حکومتی، محلی یا ملی باید معیار های اخلاق اسلامی را در برخورد با امور عامه جامه عمل ببوشانند، بصورت بهتر میتواند در داخل جوامع اتحادیوی نظارت و ارزیابی گردد، نه در بلندای انتزاعی دولت-ملت.

4. **دور شدن از اقتصاد سیاسی وابستگی (به خارجی ها) به اتکا به خود و رشد اقتصاد ملی (اقتصاد خود کفا و توزیع ثروت ملی):** با پذیرش خود-گردانی اجتماعی چند مرکزی در تمام سطوح، امکانات برای برنامه ریزی بهتر رشد اقتصادی و استفاده موثرتر منابع محلی طبیعی و انسانی بوجود میآید، طوریکه کشور را از شرایط وابستگی دایمی نجات میدهد. کمک های خارجی فقط به منفعت یک تعداد در بالاست، در حالیکه باقیمانده در فقر و وابستگی به آنها و خارجی ها ننگه داشته میشود. در تفاوت با گذشته که کمک های خارجی توسط نخبگان حاکم برای جاه طلبی های شخصی ایشان مورد استفاده قرار میگرفت، نهاد های خود-گردانی اجتماعی میتوانند استفاده از کمک های بین المللی را برای تشویق نوآوری و ستراتیژی های سرمایه گذاری موثر در جهت پروژه های تولید عایدات و تولید دوا مدار انرژی، رشد اقتصادی و رفاه بیشتر اجتماعی بکار اندازند. شواهد چنین موارد در تعداد زیاد سیستم های دموکراتیک در نواحی مختلف جهان بسیار فراوان است.

5. **وسیله برای پایان شورش طالبان:** در سیستم موجود که تلاش دارد کنترل مستقیم دولت در تمام مناطق کشور را در مقابل شورش رو به رشد طالبان برای تسخیر قلمروهای بیشتر، به دست گیرد، فکر نمیشود پایانی برای توقف حلقه های خشونت در افغانستان وجود داشته باشد. رژیم کرزی از ارایه یک پیشنهاد با معنی برای حل این مسئله ناکام مانده است، در حالیکه به شدت خواستار گفتگوهای مستقیم با "برادران ناراض طالبان" خود می باشد. حتی اگر طالبان به مذاکره با کابل موافقه کنند، یگانه گزینه در بالای میز مذاکره شاید همان فارمول ناکام بن 2001 باشد، یعنی تخصیص چند مقام حکومت برای طالبان. اما پذیرش اصول خود-گردانی اجتماعی برای تمام کشور بهترین گزینه عملی مناسب برای پایان شورش را پیشکش میکند. در جاهای که طالبان ادعا دارند از پشتیبانی عامه برخوردار اند، به عوض جنگ و خشونت می توانند گزینه را داشته باشند تا آن جوامع را از طریق گرفتن رای اعتماد آنها در انتخابات، اداره کنند. متأسفانه، به علت مخالفت شدید کرزی و حلقه نزدیک او چنین گزینه به بهانه تهدید به انسجام نا موجود ملی یا تجزیه طلبی، رد شده است. کرزی با اجرای چنین کاری امکان رسیدن به صلح، امنیت و ثبات در کشور را برای دهه های آینده به

تعویق انداخته است. زیرا پیشکش نمودن امکان اداره جوامع از طریق مسالمت آمیز و صندوق های رای دهی به طالبان، میتواند یگانه گزینه مناسب باشد، اگر خرد و جرات غالب گردد.

نتیجه گیری

تعویض حلقه خبیثه انحصاری و استخراجی با حلقه عقیقه فراگیری و رشد: من ادعا کرده ام که عدم اعتماد فراگیر در جامعه بصورت عام و در بین مردم و حکومت بصورت خاص، محصول یک دولت متمرکز است، یعنی تقرر تمام مقامات حکومتی در سطوح ولایات، شهرداری و نواحی برای وظایف سیاسی و مسلکی از کابل که بر بنیاد خویش سالاری، قبیله سالاری، رفاقت سالاری یا فساد صورت می گیرد. بطور غیر عجیب، چنین مقرر شدگان با رسیدن در جوامع محلی، بخصوص اگر از گروه قومی یا قبیله ای دیگری باشند، مانند حاکمان بالای رعیت عمل کرده و با سوی استفاده از قدرت خویش به گرفتن رشوه و اجرای بی عدالتی های بیشمار می پردازند، در حالیکه تلاش میکنند خود را ثروتمند سازند. در چنین سیستمی حتی اعضای انتخابی پارلمان (طوریکه حالا در پارلمان افغانستان معمول است)، به حلقه خبیثه سیاست های استخراجی کشانیده میشوند. چنین رفتارها در رشد بی اعتمادی حکومت و سوی اعتماد در بین گروه های قومی، قبیله ای و فرقی سهم به سزائی دارد.

در سیستم های غیر متمرکز یا چند مرکزی حکومت داری، رسیدن به تمام مقامات (سیاسی و مسلکی) از طریق انتخابات و یا رقابت وسیع- ملی برای هر شهروند شایسته باز است. هر شهروند افغانستان از هر گروه قومی، زبانی یا فرقی میتواند برای یک مقام انتخابی یا هر مقام در هر محل کشور خود را نامزد کند و با درخواست دهد. لذا وقتی جوامع محلی یک شخص از مناطق دیگر کشور یا اعضای گروه های قومی دیگر را که شایسته بوده و خواهان خدمت گذاری به ایشان میباشد، بحیث قاضی، پولیس، قومندان، آموزگار، محاسب و غیره استخدام میکند - یک کارمند ملکی (مدنی) تولد میشود، در حالیکه یک "حاکم" غیر قابل تحمل و تعیین شده از کابل فراموش میشود. چنین یک پروسه سیاسی فراگیر در کاهش قابل توجه سیاسی سازی قومیت و هویت فرهنگی کمک می کند. این سیستم همچنان باعث اتصال فواصل مزمین اعتماد در بین مردم و حکومت می گردد. با وجودیکه گفته میشود، "اعتماد مانند کاغذ است و وقتی مجاله (چمک) شود، نمیتواند بی عیب (صاف) گردد"، من متیقن هستم که سیستم سازی عملکردهای حکومت داری چند مرکزی فراگیر میتواند در رشد اعتماد در بین افراد و گروه های قبلا توهین و تحقیر شده کمک کند. مهمتر از همه، وقتی جوامع خود-گردان با استفاده از حقوق خود، خواستار مدیریت امور عامه خود از طریق انتخابات شده و مقامات حکومت داری خود را استخدام میکند، میتواند اتباع خود را به شهروندان صاحب اختیار تبدیل کند. اعتماد رو به رشد در بین مردم و حکومت آنها اجزای اساسی دموکراسی در یک جامعه است.

درمجموع، پذیرش اصول خود-گردانی اجتماعی، طوریکه فوقا توضیح گردید، اگر مورد پذیرش قرار گیرد، میتواند "حلقه خبیثه" موجود حکومت داری را به "حلقه های عقیقه" سیاست و اقتصاد فراگیر تبدیل کند. با اجرای چنین کاری، سه هدف مرتبط بدست میآید:

* در جهت بهبود اثرات زهری عناصر عمیق فرهنگ سیاسی افغانستان کمک میکند که حکومت های گذشته و موجود افغانستان را فلج ساخته است؛

* در جهت ایجاد امکانات برای تخریب سازنده موسسات کهنه و تعویض آنها با یک سیستم مناسب حکومت داری برای سده 21 کمک میکند؛

* در جهت قطع شورش خونین طالبان کمک میکند.

با آنهم، باید خاطر نشان ساخت، طوریکه گفته شد، "دموکراسی سازی (در قدم اول) بازسازی عظیم فکر و اندیشه است". لذا باید به خاطر داشت که دستیابی به مدل های سیاسی کارا بصورت خود بخودی نمی تواند سیاست های استخراجی فساد را ریشه کن کند. این مربوط به مردم افغانستان است که اگر می خواهند جامعه خویش را عاری از سیاست های خدعه و فریب سازند، تقاضا و توقع کنند که علما، روشنفکران، آموزگاران و رهبران آنها، به خصوص در سطوح ملی، به بازسازی عظیم افکار خود آغاز کنند. اگر نخبگان حاکم، خود را اصلاح نکنند، جامعه نمی تواند اصلاح گردد، زیرا افکار و اعمال یک شخص فاسد و مکار بی ارزش است. یک پیام مثبت و صادقانه زمانی موثر است که از یک قلب صادق و فروتن سرچشمه گیرد.